

# جهان بدون نماد و

نماد حسی را به وجود می آورد که اگر همیشه حس همذات پنداری نباشد، حداقل حس اشتراک با نیرویی فوق انسانی است.

میرچالپاد می گوید: «نمادگرایی موهبتی الهی است برای رسیدن به آگاهی تام به وسیله نمادها انسان خود را کشف می کند و از موقعیت خود در کل کائنات آگاه می شود.»

مفهوم نماد، ساده انگاری بیننده را دفع می کند، نماد خواهان شرکت یک شریک واقعه است. نماد در ذهنیت به وجود می آید اما مبتنی بر عینیت است. اما نباید فراموش کرد که نماد چند بعدی است و دایم چون رودخانه در جریان است، معانی نمادین هر چیز ممکن است یک دیگر را نفی کنند، و همین نشانه‌ی حرکت جوهری نماد است، چند بعدی بودن نماد، ارتباط متضادها را برقرار می کند، ارتباط آسمان و زمین، مکان و زمان، درون و ماوراء. نماد یک رویه‌ی روزانه و یک رویه‌ی شبانه دارد، گاه اورمزدی و گاه اهریمنی است. از این جا است که قدسی ترین نماد از نظر عده‌ای، پلشت ترین نماد برای عده‌ای دیگر است، مثلاً جغد در اغلب فرهنگ‌ها نشانه‌ی نجس است اما در فرهنگی خاص و یا برای فردی خاص نشانه‌ی سعادت، این جا است که نمادهای فردی بر نمادهای جمعی و ثبت شده استیلا می یابند. یعنی به اندازه‌ی همه‌ی افراد جهان و همه‌ی ملل و نحل در زمان‌های گوناگون و در مکان‌های مختلف نماد وجود دارد، که دال بر پویایی نماد است. تفکر نمادین از برخی جهات بسیار غنی تر از تفکر تاریخی است، تا حدتاً تفکر تاریخی کاملاً آگاهانه و مبتنی بر مستغلات و قابل مبادله از طریق علائم مشخصی است، اما تفکر نمادین در ناخودآگاه شناور است، در فرا آگاهی رشد می کند، و بر تجربیات درونی فرد اتکا دارد. همین جا است که باید میان علامت و نماد تفاوت گذاشت. این دو با هم فرق می کنند. علامت یک قرارداد اختیاری است، دارای حرکت نیست و همه جا به همان معنا است، مثلاً چرخشی که بر لبه‌ی

می شود. نماد بر چیزی دلالت می کند که برای ما گنگ، ناشناخته یا پنهان است. وقتی روح کشف نمادی را بر عهده می گیرد به قوه‌ی متصوره‌ی راهبر می شود که در ورای دراکه‌ی منطقی قرار گرفته است.» یکی از عملکردهای نماد به عنوان میانجی میان متضادها است، مثلاً آسمان و زمین، ماده و روح، طبیعت و فوق طبیعت، واقعیت و رویا، ناخودآگاه و آگاه را پیوند می دهد. و از طریق یکی به تفسیر دیگری دست می یابد.

تفسیر و تعبیر نمادین در ذهن، موجب فعالیت ذهنی و عمق درک می شود. به گفته‌ی ژان شوالیه نماد شناس فرانسوی: «دنیایی بدون نماد، دنیای غیر قابل تنفس است و به سرعت موجب مرگ معنوی انسان خواهد شد.» نماد ارتباط ساده‌ی آگاهی نیست، بلکه نقطه‌ی تلاقی حساسیت‌ها است. کسی که مفهوم نمادهای یک فرد یا یک ملت را درک کند، اصل این فرد یا ملت را شناخته است.

**مفهوم نماد، ساده انگاری بیننده را دفع می کند، نماد خواهان شرکت یک شریک واقعه است. نماد در ذهنیت به وجود می آید اما مبتنی بر عینیت است**

ما همه‌گی اسطوره و آیین را می شناسیم و برخی از داستان‌های اساطیری و آداب آیینی را می دانیم، اما نماد را نمی شناسیم که اگر تفاسیر نمادین هر پدیده، هر شیئی هر اسطوره و هر آیین را در نظر بگیریم، داستان‌های اسطوره‌ای به افسانه‌ای کودکانه و آیین‌ها به کاری عبث تعبیر می شوند.

نماد چنان سیطره‌ای بر هستی ما داشته و دارد که می توان گفت که ما در نمادها زندگی می کنیم و جهانی از نمادها در ما زندگی می کنند. آن کسی که به نمادها وقوف می یابد و آن‌ها را بهتر می شناسد، درکش نسبت به زندگی مثبت تر می شود. ناگهان پیوندی غریب با انفرا لتهای کل کائنات پیدا می کند، ناگهان در می یابد که خلیفه‌ی خداوند بر روی زمین است، و خداوند او را به صورت خود خلق کرده، و نماد خدا بر روی زمین است، پس نسبت به خداوند از طریق این نماد، شناخت پیدا می کند و همه‌ی آیین‌ها، چه آیین‌های مذهبی، آیین‌های پهلوانی، آیین‌های دوستی و غیره، اگر نمادهای آن‌ها را بشناسیم بهتر درک می شوند. اگر ما نتوانیم نمادهای کتاب‌های قدسی را تعبیر و تاویل کنیم، به ارتجاع می رسیم. ادبیات، شعر، سینما، هنرهای تجسمی، همه‌گی فقط علنی کردن مجموعه‌ای از نمادها هستند، و شناسایی نمادهای آن‌ها موجب درک این هنرها و تلذذ ذهنی از آن‌ها می شود. شما تصویری را به چشم می بینید، اما مفهومی را که ذهن شما از آن تصویر درک می کند، مفهوم نمادین آن تصویر است، یعنی درک معنای هر چیز در تحلیل نمادهای آن میسر است.

امروزه به نماد توجه بیشتری شده است، و آن را هم پای عقل دیده‌اند، و الهام بخش کشفیات و پیشرفت‌ها دانسته‌اند.

یونگ می گوید: «آن چه ما نماد می خوانیم یک واژه، یک نام یا یک تصویر است، که حتی وقتی در زندگی روزمره با آن آشنا می‌شویم، باز هم مفهیمی را در بر می گیرد، که بر معانی قراردادی واضح آن اضافه

## ارتباط آئین، اسطوره و نماد

# مرگ معنوی انسان

بخشی از یک گفتار در کارگاه ارتباط آئین، اسطوره و نماد در سمینار بین‌المللی نمایش‌های آئینی و سستی

### سودابه فضایی

زندگی‌های متوالی آن‌گاه چرخ مفهومی نمادین یافته است. و یا ارقام ریاضی، علامتی به صورت قراردادی بر آن‌ها گذاشته شده و کاربرد آن همان احتسابات ریاضی است، اما مفهوم نمادین هر عدد، تابی نهایت گسترده است. نماد هر عددی در فرهنگ‌های مختلف نشانه‌ی مفهومی است، و معنایی خاص را القای کند، اعداد رنگ دارند، بو دارند، شکل دارند

کلاه یک کارگر راه آهن نقش می‌شود، فقط یک علامت است و همه جا به معنای کارگر راه آهن است اما وقتی این چرخ در ارتباط با خورشید قرار بگیرد، یا همذات با چاکراه‌های هندو باشد که هم چرخ ارابه‌ی خدای خورشید است و هم شش حلقه یا فرورفته‌گی بدن که آخرین آن گودی جمجمه یا آجنا کهیبه است. و در ارتباط با مدار کیهانی، سلسله‌ی تصورات منزل‌های منطقه البروج و یا رجعت و

و ... هنر واقعی از علامات می‌گریزد و سرشار از نمادها است، زیرا اگر به علامت بسنده شود دیگر هنر نیست بلکه باسمة‌ها و کلیشه‌هایی فاقد عمق و ژرفاست، آن‌چه متأسفانه امروزه در ارائه هنرهای مختلف بسیار دیده می‌شود یعنی نماد از علامات صرف جدا می‌شود و به مجموعه‌ای عظیم از تصاویر خیالی، الگوهای ازلی، اسطوره‌ها و غیره جان می‌بخشد.

حال با توجه به آن‌چه در مورد نماد گفته شد، برای این مقال سه اسطوره را انتخاب کرده‌ام و تفسیر نمادین کمی متفاوت و شخصی‌ام را از آن‌ها ارائه می‌کنم تا نشان دهم نماد لایه‌های گوناگون دارد، و همگان می‌توانند هر اسطوره‌ای را با نگاهی دیگر بنگرند و تفسیری تازه بر آن بنهند.

اولین اسطوره‌ای که به آن می‌پردازم اویدیوس (اودیپ) است، که مفهوم لفظی نام او به معنای «مردی با قوزک‌های متورم» است. پیش‌گویی شده بود که او پس از تولد، پدرش را خواهد کشت پس با میخی دو قوزک پایش را سوراخ کردند و طنابی از آن گذراندند و او را در سبیدی بر بالای کوه کیترون گذاشتند، چوپانی او را بزرگ کرد و در نوجوانی بدون اطلاع، پدرش را کشت و پس از کشتن اسفینکس با مادر خود یوکاستا ازدواج کرد. مادر پس از آگاهی از ماجرا خود را به دار آویخت. اویدیوس خود را کور کرد و دخترش آنتیگونه پرستاری او را به عهده گرفت، آواره‌ی شهرها شدند و با تکدی روزگار می‌گذراندند تا به شهر کولونوس رسیدند و در آن‌جا اویدیوس در گذشت. فروید از داستان اویدیوس عقده‌ی اویدیوس را مطرح کرد، و تأکید بر ارتباط میان فرزندان و والدین از جنس مخالف و مبتنی بر لیبیدو به رغم مفسرانی چون پل ویل، اویدیوس نماد انسانی است که میان عصیت و ابتذال معلق است، و پیروزی او بر پدر نشانه‌ی خودپرستی، ارتباط او با مادر نشانه‌ی امیال دنیایی، کور شدن او نشانه‌ی نو میدی و منتهای رنج است. به عقیده پل ویل، معصیت اویدیوس به جای آن که موجب تعالی او شود باعث سرکوفته‌گی روانی او شده، و سرانجام به کمک آنتیگونه مرگ را می‌پذیرد و چهره‌ی یک قهرمان فاتح را می‌سازد. اما اگر با منظری باطنی به داستان اویدیوس بنگریم، و اویدیوس را هم ذات حضرت موسی بپنداریم که یکی را در سبیدی بالای کوه رها می‌کنند و دیگری ار در سبیدی بر آب، یکی قوزک پایش سوراخ می‌شود و زبان دیگری الکن، یکی باید بسیار راه برود و دیگری باید بسیار سخن بگوید، و برای هر دو کمک الهی می‌رسد: آنتیگونه و هارون، آن‌گاه می‌توان مسیر اویدیوس را با رهروی یک سالک راه باطنی مقایسه کرد. تیرسیاس کور پیش‌بینی تولد اویدیوس را کرده بود، این پیش‌گویی که در واقع رخ می‌دهد نشانه‌ی جبر است، یعنی چیزی که از پیش رقم زده شده، اما اختیار اویدیوس کجا عمل می‌کند. اسفینکس جابر است و نماد جباریت خداوند. برای ورود به شهر تبا، نماد شروع راه عرفانی، باید به سوال اسفینکس جواب داد، و جواب انسان است، در واقع اسفینکس در مورد رهروی انسان سوال می‌کند، چهارپا و دو پا و سه پا سه مرحله‌ی رهروی هستند: ابتدا جبر کودکی است



## تفسیر و تعبیر نمادین در ذهن، موجب فعالیت ذهنی و عمق درک می شود. به گفته ژان شوالیه نماد شناس فرانسوی: «دنیایی بدون نماد، دنیای غیر قابل تنفس است و به سرعت موجب مرگ معنوی انسان خواهد شد



و دوره‌ی وابسته‌گی، و چهار دست و پایی کودک به خاطر این وابسته‌گی است، سپس بر دو پا ایستادن انسان، برابری جبر و تفویض قبل از شروع راه جبر و تفویض برابر است، اما سالک انتخاب می‌کند تا به مدرسه‌ای عرفانی وارد شود و پس از پذیرفته شدن مسیری جبری را طی می‌کند برای طی این راه به عصبایی محتاج است یک استاد معنوی که او را راهنمایی می‌کند و از خطرات راه آگاه می‌سازد و او را به پخته‌گی روحی می‌رساند. در این مسیر جبر عشق الهی، به کمک استاد معنوی تبلور می‌یابد. کشتن پدر، جدا شدن از علایق زمینی است، حتی اگر ناشناس باشد. دروازه‌ی تبای گذراندن اولین امتحان‌هایی است که معمولاً بر سر راه سالک گذشته می‌شود. یوکاستا مادرش نشانه‌ی زمین است نشانه‌ی گایا، نزدیکی با مادر در چارچوب امروزی نیست، بلکه بدین معناست که روح فقط در زمین به شناخت خداوند تا به بالاترین درجه نایل می‌شود، زیرا امتیاز روح انسان پویایی آن است که می‌تواند از اسفل به افضل برسد، حال این که فرشتگان ایستا هستند و اگر جویای کمال باشند باید مصائب زمین را بپذیرند و به زمین بیایند پس ثمره‌ی هم آمیزی با یوکاستا، شناخت خداوند است که در آیتگونه تجسم یافته. خودکشی یوکاستا را باید به پایان این دوره‌ی ابتدایی از شناخت تعبیر کرد، و کوری اویدیپوس اختیاری است که سالک دارد تا به بصیرتی عمیق‌تر در سلوک برسد. این جا است که خداوند برای او یک منادی می‌فرستد، آنتیگونه، او به اویدیپوس ندا می‌دهد از کجا و چگونه طی طریق کند و سرانجام او را به کولونوس می‌رساند، جایگاه ائوفیس‌ها که مظهر تفاهم، بخشش و گذشت و نشانه‌ی بازگشت به سوی نظم، یعنی تعادل هستند. رسیدن به تعادل یعنی کمال عرفانی. پس اویدیپوس با رسیدن به تعادل می‌میرد، یعنی جاودان می‌شود.

### اروس و پسوخه

اسطوره‌ی دیگری که انتخاب کرده‌ام تا به کمک نهادها مفهوم واقعی آن را در بیایم، اسطوره‌ی اروس و پسوخه است.

بر اطاعت او از دستور استاد معنوی است. قطره‌های روغن را می‌توان به اشارات و علامات خداوند تعبیر کرد که همواره با اشاره‌ای خطرات راه را خاطر نشان می‌کند. قصر نشانه‌ی ناخودآگاه است و صداهایی که در قصر می‌شنود، علامت نفوس لوامه، ملهمه و مطمئنه هستند، اشتباه پسوخه به هفت سال فراق از اروس می‌انجامد، چرا که در طی طریق، شکست در هر امتحان، امتحانی سخت‌تر پیش می‌آورد، و گذراندن امتحان‌ها را باید به مبارزه با نفس اماره تعبیر کرد، در هفت سال فراق عدد هفت خود نماد هفت خوان و هفت مرحله‌ی عرفانی است، سرانجام روح ملکوتی وساطت می‌کند، و خداوند پسوخه یا روان را از جنس روح ملکوتی می‌کند. یعنی ناخالصی‌های روح بشری را صافی می‌کند تا روان خالی از نفسانیات و جاودان شود و به وصلت با روح ملکوتی نایل گردد.

در فیلولوژی (زبان‌شناسی تاریخی) پسوخه در جهت صحیح حرکت کرده و پسیکولوژی Psychologie (روانشناسی) اشتقاق درستی از مفهوم اسطوره‌ای پسوخه است، اما به عقیده‌ی من اروس در جهت غلط اشتقاق واژه حرکت کرده است و erotisme (شهوت بارگی) مفهوم نادرستی از اروس را ارائه می‌کند، زیرا در این اسطوره شهوت نیست که موجب ارتقاء روحی پسوخه یا روان می‌شود، بلکه عشق، اطاعت، درد دوری از معبود، و میل به وصال با خداوند است، که باعث استحاله‌ی کیمیایی در روان می‌شود و او را به طلایی بدل می‌کند که شایسته‌ی وصال با خدا، همراه با شناخت او باشد، نه آشنایی در تاریکی و عدم شناخت که مرحله‌ی قشربون است. زیبایی زاید الوصف پسوخه نشانه‌ی یکی از صفات الهی یعنی جمال است، زیرا یکی از صفات الهی به طور جزئی در طالب راه حق باید بارز شده باشد، تا او اصلاً جهت رهروی را پیدا کند و همچنین طلب رهروی در او بیدار شود.

### آخرین کوچولن

آخرین اسطوره‌ای که برای تفسیر نمادین انتخاب کردم، اسطوره‌ی کوچولن، قهرمان حماسی سلتی است، که می‌توان او را به گونه‌ای با رستم دستان هم‌ذات‌پنداری کرد. این جنگجوی اولستر شخصیتی فانی بود که قدرتی فوق انسانی به او اعطا شده بود. او را گاه پسر و تجسد خدالوگ، خدای خورشید سلتی می‌دانستند. او پسری استثنایی با هفت انگشت در هر پا و دست، هفت مردمک در چشم، چهارخال بر هر گونه و پنجاه گیس بلند، از این گوش تا گوش دیگر بود. او از چهارده سالگی به جنگاوری پرداخت، وسایل او عبارت بودند از یک گرز چرمی، یک توپ نقره‌ای، یک نیزه و یک زوبین. اگر بخواهیم تک تک مختصات و علامات او را نماد شناسی کنیم، دچار ضیق وقت خواهیم شد پس به نماد شناسی همین چند مورد اکتفا می‌کنیم.

چشم در نماد شناسی گیرنده‌ی نور، چشم راست نشانه‌ی خورشید و چشم چپ نشانه‌ی ماه، خورشید علامت مظهر الله و ماه نشانه‌ی ولی بر حق. خال محل وحدت دنیا و آخرت و نشانه‌ی مقام معنوی در هفت انگشت او دو شست علامت قدرت دو

اروس خدای عشق، فرزند آفرودیت، هم‌زمان با تولد زمین متولد شده و از کائوس اولیه بیرون آمده است. نیروی چسبندگی ذرات در اجسام از او بود، که این همه علامت خلقت هستی است و نیروی چسبندگی ذرات نشانه‌ی جاذبه‌ی مافوق‌علی بر خاسته از مصدریت الهی است که به جاذبه‌ی علی میان ذرات منجر می‌شود و همین نیروی جاذبه‌ی دافعه‌ی علی است که باعث شکل‌گیری اجسام می‌شود، که در عرفان خلقت را مبتنی بر عشق می‌دانند، که اروس مظهر آن است. پسوخه یکی از سه دختر پادشاهی است که در زیبایی زبانزد خاص و عام است. و خش‌ها بشارت می‌دهند که پسوخه را باید چون عروسی بیاریند و به بالای کوهی ببرند و باز گردند. پسوخه در بالای کوه به خواب می‌رود و چون بیدار می‌شود در قصری از طلا و مرمرست، همه چیز آماده است اما او خادمان را نمی‌بیند، فقط صدای آن‌ها را می‌شنود. شبانگاه اروس در تاریکی نزد پسوخه می‌رود، اما پسوخه اجازه‌ی دیدن او را در نور ندارد. پس از چندی از شوی اجازه‌ی دیدار از خانواده را می‌گیرد، دو خواهرش او را به شک می‌اندازند و اندرز می‌دهند، تا پنهانی چراغی بیغروزد و شوی را ببیند. اما پسوخه که چنین می‌کند قطره‌ای روغن از چراغ بر شانه اروس می‌ریزد. اروس او را ترک می‌کند. پسوخه هفت سال به دستور آفرودیت به کار شاق می‌پردازد و سرانجام زئوس به شفاعت اروس، پسوخه را جاودان می‌کند و آن‌ها وصلت می‌کنند. از منظری باطنی اگر پسوخه را نماد روان بدانیم، که روان واسط روح و جسم است و در اولین تلاقی روح ملکوتی و روح بشری (روح جسمانی بشر) شکل گرفته است؛ و خواهران پسوخه را تجسم نفس اماره و اروس را مظهر روح ملکوتی، چارچوب این اسطوره به نحوی دیگر تفسیر خواهد شد. روان گرایش به روح ملکوتی پیدا می‌کند، عاشق او می‌شود اما در حدی رشد نکرده که او را ببیند. خواهران یا نفس اماره و سوسه می‌کنند، پسوخه فریب می‌خورد و مرتکب اشتباهی می‌شود، چراغی روشن کرده و قطره روغنی ریخته، که همه‌گی نماد عدم اطاعت سالک است و اولین امتحان‌های سالک،



برابر، و دو خنصر نشانه امیال مقدس، معنویت قدرت های پنهان روحی، گیس نشانه ی نیروی حیاتی و پیوند این عالم و عالم دیگر، و پنجاه گیس او نشانه ی شعاع های خورشیدی بود و این همه کوچولن را انسانی می سازد که اثرات الوهیت در او وجود دارد، اما آنها را نمی شناسد. جنگاوری او از نوجوانی همسان با جنگ های بسیاری از اولیاء و مفهومی نمادین دارد، و ریز نگاره ای از جهاد اصغر است که از جهاد اکبر خبر می دهد که جهاد اصغر نبردی دنیایی است، برای رسیدن به جهاد اکبر، که جنگی درونی است و از مبارزه ی میان اهورا و اهریمن وجود خبر می دهد. پس از کشتن سربازان دشمن توسط کوچولن، شاه به حیل صد و پنجاه زن عریان را به پیش او فرستاد که همین امر موجب اغتشاش پهلوان می شود، پس سربازان بر او مسلط شدند، و او را در خم آب یخ زده ای غوطه ور کردند، کوچولن آب را خالی کرد، دوباره خمیره را پر از آب کردند، کوچولن آب خمیره را گرم کرد، و سر آخر آب خمیره بسیار داغ شد که نشان می داد کوچولن بر خود مستولی شده و بر او وضع مسلط گردیده، او سرانجام پس از گذراندن امتحان های بسیار حامی اولستر شد. در این داستان نیز مسیر عرفانی یک پهلوان مشخص است و سرانجام مرگ او با نشستن بدب، کلاغ جنگ بر شانه اش اعلام شد و بر طبق روایات با پنج پیوند، مشت ها، گردن و پاشنه ها به گردونه ی خورشید وصل شد، یعنی با خدای خورشید وصال یافت.

اینک به شرح دو آیین و تفسیر نمادین آن ها می پردازم. یکی از آن ها هسوخیا Hesukhia به معنای آرامش است. هسوخیا از ابتدای صومعه نشینی در کلیساهای شرقی برگزار می شد، و برای رسیدن به کشف و شهود بود. آداب هسوخیا در واقع شیوه ای برای مراقبه بود، چه مراقبه های روانی و چه مراقبه های جسمانی که راهبان و کشیشان انجام می دادند. آنها با سکون کامل جسمانی و فکری، چشمان خود را بر روی نافشان ثابت نگاه می داشتند تا به وحدتی فوری و بی واسطه با خداوند نایل شوند، و در حین این عمل اذکاری با نام حضرت مسیح (ع) می خواندند. این آیین در قرن چهاردهم پس از فتوای گرگوریوس پولوماس و خشونت راهبان کالبریایی (ایتالیا) از میان رفت. ناف یا اوفالوس نماد مرکز معنوی دنیا است، و با بیت ایل که توسط حضرت یعقوب افراشته شد، همذات است. در هسوخیا نام مرکز عالم صغیر و نشانه ی بازگشت به مرکز است. ناف برقرار کننده ارتباط میان آدمیان و کائوس اولیه است. خم شدن این راهبان بر روی ناف و درآمدن به شکل یک جنین، اشاره به استحاله ای است که کودک در بطن مادر پیدا می کند و از سوی دیگر بازگشت به مرحله ی عدنی است. و چنانچه پولس بنی می گوید: «برای شما باز در دزه دارم تا صورت مسیح در شما بسته شود.» بازگشت به جنین، با تقلید از تنفس جنین در فضای بسته، نماد بازگشت به اصل و رسیدن به جاودانه گی است.

آیین دیگر، آیین سرسپاری میده ها، شمن های شفابخش در اوجیبوای آمریکای شمالی است. میده ها صدف هایی جادویی به نام میجیس دارند و

آن ها را در کیسه ای از جنس پوست سگ آبی نگاه می دارند. در روز سرسپاری میده های جدید میده های قدیم، در کلبه ی مخصوص سرسپاری جمع می شوند و پس از کشیدن چپق در سکوت شروع به خواندن آواز می کنند. بعد از مدتی میده های قدیم بر می خیزند و با میجیس، میده های جدید را لمس می کنند. این عمل بدین معنا است که او را می کشند. داوطلب می لرزد و به زانو می افتد و هنگامی که یک میجیس در دهان او گذاشته می شود

**نیروی چسبندگی ذرات در اجسام از او بود، که این همه علامت خلقت هستی است و نیروی چسبندگی ذرات نشانه ی جاذبه ی مافوق علی برخاسته از مصدریت الهی است که به جاذبه ی علی میان ذرات منجر می شود و همین نیروی جاذبه و دافعه ی علی است که باعث شکل گیری اجسام می شود**

بی حرکت روی زمین می افتد، پس با آوازی که میده های قدیم زمزمه می کنند، بیدار می شود و رییس میده ها کیسه ای از پوست سگ آبی به او می دهد و داوطلب میجیس های خود را در آن می ریزد. برای آزمایش قدرت میجیس ها او تمام حاضران را با میجیس لمس می کند و آنها با لرزه بر روی زمین می افتند، سپس با لمس همان میجیس دوباره زنده می شوند. میجیس یا این صدف های کوچک نشانه ی زندگی، زاد و ولد، قلمرو مرده گان و در ارتباط با مرگ و زندگی دوباره آبستنی، ماه، آب و زن است. طبق سنت میده ها، چه مانیدو یا ذات اعظم، با دیدن وضعیت نکبت بار انسان های بیمار و ضعیف، حساسترین رازها را در باب زندگی های متوالی انسان پیش سگ آبی بر ملا کرد، و سپس در بدن سگ آبی میجیس کار گذاشت، از این رو میجیس ها دارای نیرویی باطنی شدند. مسأله مردن در آیین سرسپاری و دوباره به دنیا آمدن که در واژه ی سرسپردن تبلور یافته در تمام راه های باطنی وجود دارد، در میان سرخوستان و شمنهای سیبری این آداب به شیوه ی اولیه ی خود باقی مانده است. شاید بتوان میجیس را با جوز بویای مراسم سرسپاری عرفانی غرب ایران هم ذات پنداشت که آن را علامت سرطالب می دانند و آن را خورد می کنند، تا طالب تمام منبت قبل از ورود به این مسلک را در خود فرو بشکند و یا با پارچه سفید و آب نخورده برابر دید که نماد کفن در آیین سرسپاری آن هاست و نشان از مردن طالب و دوباره زنده شدن او در این مسلک دارد.

به خوبی پیداست که در دو آیین یاد شده ممکن است جلوه ی ظاهری آن با تمدن امروز نخواند لکن وقتی به بررسی نمادهای آن می پردازیم فلسفه ی درونی آن نمود می یابد و چگونه گی آن درک می شود.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 فصل هفتم از کتاب *تفاسیر و تفهیم علوم انسانی*